



تحقیقات میرزای مهندس

یکی بود، یکی نبود.
اگر هم بود، کسی نبود.
یک نفر بود که چندین و چند سال پیش به دنیا آمده بود و مامان و باباش اسمش را گذاشته بودند میرزا.
او کوچک که بودتوی خانه صدایش می‌کردند فرید.
مدرسه که رفت، پدرش دید که این نورنچشمی عزیز خیلی تپل است!
اسمش که گذاشت شازده - درشن که تمام شد، نه سواد یاد گرفته بود.
نه کاری بلد بود.
ناچار اسمش را گذاشت مهندس.
شناسنامه که باب شد، مامور ثبت احوال از پدرش پرسید: اسم نورچشمی را در سجل چی نویسم؟
پدرش گفت: شازده فرید میرزای مهندس.
الغرض!
اسمش را گذاشتند رجس: یعنی به مادرش فرید بود و رجب به پدرش.
بگذریم.
شازده فرید میرزا که حالا دیگر برای خودش کر و فری به هم زده بود.
یک خانه ویلایی نوساز در شمال شهر برای خودش دست و پا کرد.
چار قران پول نقدش از پدرش به ارث برده بود که خواباندتوی حساب پس انداز ملت و شد نوکر خودش.
آقای خودش.

سالها گذشت.
شازده عادت کرده بود که عصر به عصر، روی صندلی باغی توی تراس بنشیند و جای ولرم بنوشد و تا پاسی از شب گذشسته به آسمان نگاه کند.

خواهرش زنگ می زد و می پرسید: داداش فریدم هست؟
زنتش می گفت: توی تراس دارم چرت می زند.

مادرش زنگ می زدو می پرسید: میرزا در چه حال است؟
زنتش گفت: ای ….. هست دیگر.
توی خودش است.

جناب سرهنگ زنگ می زد و می گفت: مهندس کجاست؟
زنتش می گفت: در کارگاهش مشغول آزمایش است.

شازده ، در حقیقت نه چرت می زد، نه توی خودش بود و نه مشغول آزمایش بود.
او در طی این سال های دراز، داشت رنگ آسمان را بررسی می کرد.

زنتش می گفت: یازدهه !
اینقدر به مغزت فشار نیارو!
آسمان یک رنگ بیشتر ندارد.
شازده می گفت: خانم جان!
شما را چه به معقولات؟
شما سمر ریشتان را تماما در آشیخانه سپری کرده اید.
به همین جهت هم هست که همواره بوی پیازداغ می دهید.
زنتش می گفت تمام شازده های دنیا آخرش منجم شدند!
الا سراسر که بعد از چهل سال، همچنان مهندس باقی مانده اند.

خوشبختانه واقعیت ایستوارکننده تر از آن بود که در ظاهر امر به چشم می آمد.
شازده بعد از سیالایان دراز، روزنامه خوان قهاری از کار درآمد.
صبح یک روزنامه می خواند.
عصر یک روزنامه.
خاطرات قره باغی و علم و شهنشایی بی مخ و معمای هویدا و بسیاری از کتاب های روزمیزی و زیرمیزی را هم خوانده بود.
ساختار نیروی حاکم را می شناخت و تمام اعضای جناح موقاف و متخالف را با نام و نام خانوادگی و خصوصیات اخلاقی و موارد آنها می شناخت.
نام و نشان رانت خواران عمده بالای میلیاردران و نفع رانت و مبلغ مربوط به هر کدام — هم به صورت الفبایی و هم به صورت ریالی (و لاری) — از حفظ بود.
روزی دو تا جدول کلمات متقاطع را به طور کامل حل می کرد.

اطلاعات عمومی بسیار وسیعی داشت.
می گفتش: ف، می گفتش: فرحزاد.
می گفتش: چین و سبک زلف، می گفتش: پیر.
می گفتش: اسب چاپار، می گفتش: یام.
می گفتش: ویتامین جدولی، می گفتش: کا.
می گفتش: پایتخت فراری، می گفتش: رم.
می گفتش: تمبر بقیه نشین، می گفتش: آرو.
می گفتش: واحدی در طول، می گفتش: متر.
می گفتش: نه، می گفتش: یارد.
می گفتش: نه، می گفتش: چند حرف است؟
می گفتش: چهار حرف.
اولش هم میبم است.
می گفتش: نمی دانم.
منظور این است که «مایل» هم یکی از واحدهای اندازه گیری طول است که شازده اگر یک کمی بیشتر فکر می کرد، حتما به ذهنش می رسید که اگر در طول این سال های دراز، به جای نشستنت توی تراس و چرت زدن و به آسمان نگاه کردن، راه افتاده بود دور دنیا و جهان را گشته بود.
هم مثل مار کوپولوی مرحوم.
معروف و ثروتمند شده بود و هم قهמידه بود که آن طرف دنیا چه خبر است و هم نواسته بود مطالعات تطبیقی گسترده ای در مورد موضوع مورد علاقه خود یعنی رنگ آسمان انجام دهد.
با خودش گفت: هنوز هم دیر نشده است.
من می توانم در این سال های باقیمانده عمر، گشتی دور دنیا بزنم و اگر جای خوش آب وهوایی گیرم آمد، همانجا تپ شوم.
زنتش گفت: سر پیروی و معر که گیری؟
شازده گفت: خانم جان.
من تصمیم خودم را گرفته ام.
شما برو در آشیخانه و کاری به این کارها نداشته باش.
زنتش گفت: خدایا!
راستی ام به رضای تو.
اما آخر من بدون سایه بالا سر، با این دو تا قدم نیم قد چه کنم؟
شازده گفت: همان کاری که من می کنم.
سال به سال اسمشنان را در مدرسه می نویسم.
یارو می گوید: باید برای هر کدامشان سیمصد هزار تومان کمک داوطلبانه اجباری به آموزش و پرورش مملکت کنی.
تو قسم و آیه می خوری که ندارم.
بالاخره موضوع را به صدھزار تومان برای هر نفر ختم به خیر می کنی.
مدرسه شان معلم ریاضی ندارد، برایشان معلم ریاضی خصوصی می گیری.

زنتش گفت: زندگی فقط تر و خشک کردن این دو تا بچه که نیست.
هزار تا کار دیگر هم هست.
شازده گفت: بیست کاره هم همین طور.
اولا سعی می کنی سرگارت با اداره جانت بماند اما اگر افتاد، از هدیه دریغ نمی کنی.
از بانک که پول می گیری، حتما می شمری که کم و کسر نباشد.
اسکناس های اش و لاش و گوشه نثار و پاره پوره را هم پس می دهی و به جای آنها اسکناس سالم می گیری.
توی خیابان که راه می روی، حواست را جمع می کنی که موتوری کیفت را قالب نزنند.
از میابدن تره بار شهرداری، میوه و سبزی نمی خری.
پول نقد را در خانه نگاه نمی داری.
حتی زمانی هم که در خانه هستی، درها را قفل می کنی.
قبض آب و برق و گاز و تلفن و عوارض نوسازی را تا آخرین روز مهلت، نمی پردازی.
خدا را چه دیده ای!
شاید فرجی شد و هیچ کدام را نپزداختی.
روی دیشش خواهره را با گونی پاره می پوشانی که همسایه ها نزنند لو بدهند!
اما اگر لو دادند، تو هم تلفن می زنی و مال آنرا لو می دهی که اگر آماند، هر دو را جمع کنند و اگر هم نمانند که فیهالمراد، راجع به خود من هم اگر کسی پرسید: شازده کجا رفته - یا مهندس کجا رفته - می گویی رفته کرج.
زنتش گفت: هر چه تو بگویی….

■ زنده یاد منوچهر احترامی



دلم اناست است.
خوش به حال:ت.
دانه بیهشتی اش مال تو….

خورشید رفت زیر لحف ابر
پاییز سرفه کرد و هوا هم شد

گودر مٹ سیکاره رفقا!

به کسی که اهلش نی تعارف نژنیزن.
بخدایزن زندگیشو که بدبخت!

در یک شب اتفاق افتاد!

■مهرداد صدقی

چند حلقه فیلم که ماهها در یک قفسه اداری حبس شده و منتظر دریافت پروانه نمایش بودند، داشتند راجع به تأخیر در نوبت اکرانشان با هم درد دل می کردند….

فیلم تاریخی گفت: ما باید این تاخیرها را به فال نیک بگیریم.
به نظرم هر چه بیشتر اینجامانیم و خاک بخوریم، از نظر تاریخی ارزشمان بیشتر می شود.

فیلم معنا گرا: چه بی معنی!

فیلم واقع گرا: حقیقت همیشه تلخ است.
ما حالا حالاها باید اینجامانیم و رشکستاری: اگر قرار باشد همینطور اینجام معلطم شویم، من یکی که ورشکست می شوم.

فیلم تخیلی: نگران نباش، شنیده ام قرار است از این به بعد به همه فیلم ها بدون سانسور اجازه نمایش بدهند.

فیلم کمدی: این فقط یک شوخی است.

فیلم حماسی: من حاضر نوبت خودم را فدای بقیه کنم.

فیلم تجاری: برای اینکه نویستان را به من بدهید، چند درصد گیشه را باید به شما بدهم؟

فیلم هنری: همه که دنبال پول نیستند.

فیلم سفارشی: احسن!
ایشان صحیح می فرمایند.
در عالم هنر نباید دنبال پول و مادیات بود.
قیاحت و کراهت دارد.

فیلم مبتذل: اگر مرا نشان ندهند، سوار سی دی می شوم و از اینجا می روم.

فیلم وحشتناک: کور خوانده ای!
ما از اینجا سالم بیرون نمی رویم؛ چون در یکی از شبهایی که بر روی ماه را ببوشاند، یک نفر با پیچی بزرگی که در دست دارد، می آید سراغمان و ترتیبمان را می دهد.

فیلم سیاه و سفید: وای چه وحشتناک… از ترس، رنگ پرید.

فیلم جنایی: نگرانی وجود ندارد.
بررسی اثرائتگشت های بدست آمده و همچنین یادداشتهای جامانده بر روی فیلمهای قطعه قطعه شده نشان می دهند که انگیزه مرد قبیچی بدست شخصی نیست و با غیر مبتذل ها کاری ندارد.
به قول خودش مامور است و معذور!
فیلم خارجی: لذیذ اند جنتلمن!
خیلی به ادعای فیلم جنایی خودش بین نمیابید.
من با اینکه مبتذل نبودم اما تا بحال چندبار سلاخی شده ام و تازه از اتاق عمل بیرون آمده ام.
زخم زبونیس ما به جای بخیه های هنوز درد می کنند… دو بوی آندر استند؟

فیلم کوتاه: اگر اینطور باشد که از من حتی تیتراژ هم باقی نمی ماند.
راستی آخر فیلم کجاست؟
من کارم خیلی کم طول می کشد.
اشکال نداره بیایم جلو؟

فیلم کودکان: بچه ها هم باید توی صحنه باشند؟
فیلمفارسی: من که حاضر نیستم نویتم را به کسی بدهم… دوره مرام و معرفت گذشته است.
آخر در این دوره و زمانه، کی برای من یک جو

معرفت رو کرد تا من برایش یک خروار رو کنم؟

فیلم وسترن: برای تعیین نوبت بهتر است دوتل کنیم

فیلم سفارشی: خواهران و برادران بجای این صحبت ها، لطفا بزرگواری بفرمایید و برای حفظ نوبت، همگی پشت سر من بایستید!

فیلم هنری: چرا پشت سر تو؟
می دانی من چند سال است که توی صف

ایستاده ام؟

فیلم واقع گرا: خودت را ناراحت نکن.
فیلم سفارشی تازه لطف کرده که تا همین حد هم توی صف ایستاده.
اگر بخواهد حتی با یک تلفن مجوز

می گیرد و از اینجا بیرون می رود.

فیلم کمدی: بی خیال نوبت، همینجا همه دور هم خوشیم.
تازه حیف که فیلم خارجی عمل کرده و می ترسم جای بخیه هایش باز شود وگرنه همه شما را حسابی می خنداندم.

فیلم هندی: اگر خواستیم شادی کنیم، اجازه هست من هم کمی برقصم؟
فیلم سفارشی: خوبیت ندارد.
ناسلامتی اینجا کلی فیلم خانوادگی هست!

فیلم تراژدی: شما هم دلتان خوش است.

فیلم کمدی شروع به خنداندن بقیه کرده و حلقه فیلم تاریخی از شدت خنده یا فرسودگی یا شاید هم هردو، براه می شود!
در همین لحظه با صدای باز شدن پنجره، فردی با چراغ قوه ای در دست، وارد می شود.



فیلم ترسناک: خودش است.
صدای رعد و برق و باز و بسته شدن لبه های پیچی را می شنوید؟

فیلم معنا گرا: هاله نورش چقدر زیباست.

فیلم واقع گرا: آل هاله نور فقط بخاطر نور چراغ قوه اش است.
راستی چرا قبیچی در دستانش دارد؟!

فیلم جنایی: این فرد، همان مامور معذور نیست.
اگر خودی بود از در می آمد نه از پنجره… «کی می تونه باشه تو این وقت شب؟»
فیلم کمدی: الان ناگهان چراغ و شفشه نور روشن می شود و فرد چراغ قوه بدست متوجه می شود اینجا برایش جشن تولد گرفته ایم.

فیلم مبتذل: جشن تولد، نه پارٹی با مخلفات بهتر است.

فیلم هندی: الان قبیچی نداشته باشد پس احتمالا فرد دیگری است.

فیلم سیاه و سفید: نور چراغ قوه چنان چشمم را ادیت می کند که نمی توانم رنگ ها را تشخیص دهم.

فیلم جنگی: اگر قبیچی نداشته باشد پس احتمالا فرد دیگری است.
اعلام خطر!
دشمن شیخون فرهنگ ی زده!

فیلم سفارشی: من چند لحظه ای باید جایی بروم، خطر که رفع شد دوباره بر می گردم به اول صف.

فیلم حماسی: شما همینجا بمانید و نترسید، من جلوتر می روم ببینم کیست و چه می گوید.

فیلم جنگی: من هم می آیم.
اگر برای من اتفاقی افتاد شما همه بروید و مرا همینجا بگذارید

فیلم هندی: تو را به خدا نرود…!
اجازه هست گریه کنم؟

فیلم واقع گرا: گریه ندارد.
همه باید روزی بروند.

جفتک اندازها عزیز ترند



■محمدعنتبی احمدی

مرغ همسایه از ازل غاز است، تا ابد غازها عزیز ترند
پیش این مردم کیوترباز، باز هم نازها عزیزترند

چرخ دنیا برای پُرروها هیچ روزی نمی شود پنجر
وضع کم روزیاد جالب نیست، جفتک اندازها عزیز ترند
زندگی مثل آشپز خانه است، ما که سر دمیم عین بیخچالیم

مردمان بنده ی شکم هانید، داغ شو!
گازها عزیزترند
-هی بیابحث را سیاسی کن!
بعد هم غسل ارتماسی کن!

پشت این پرده آمدی، خاموش!
محرم رازها عزیزترند

- پس بیابحث را عوض بکنیم، چند خط عاشقانه حظ بکنیم

- تا عبوسی تو را نمی بوسم، بی گمان نازها عزیزترند

فیلمفارسی: من که حاضر نیستم نویتم را به کسی بدهم… دوره مرام و معرفت گذشته است.
آخر در این دوره و زمانه، کی برای من یک جو

معرفت رو کرد تا من برایش یک خروار رو کنم؟

فیلم وسترن: برای تعیین نوبت بهتر است دوتل کنیم

فیلم سفارشی: خواهران و برادران بجای این صحبت ها، لطفا بزرگواری بفرمایید و برای حفظ نوبت، همگی پشت سر من بایستید!

فیلم هنری: چرا پشت سر تو؟
می دانی من چند سال است که توی صف

ایستاده ام؟

فیلم واقع گرا: خودت را ناراحت نکن.
فیلم سفارشی تازه لطف کرده که تا همین حد هم توی صف ایستاده.
اگر بخواهد حتی با یک تلفن مجوز

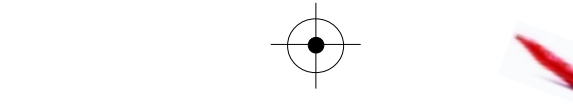
می گیرد و از اینجا بیرون می رود.

فیلم کمدی: بی خیال نوبت، همینجا همه دور هم خوشیم.
تازه حیف که فیلم خارجی عمل کرده و می ترسم جای بخیه هایش باز شود وگرنه همه شما را حسابی می خنداندم.

فیلم هندی: اگر خواستیم شادی کنیم، اجازه هست من هم کمی برقصم؟
فیلم سفارشی: خوبیت ندارد.
ناسلامتی اینجا کلی فیلم خانوادگی هست!

فیلم تراژدی: شما هم دلتان خوش است.

فیلم کمدی شروع به خنداندن بقیه کرده و حلقه فیلم تاریخی از شدت خنده یا فرسودگی یا شاید هم هردو، براه می شود!
در همین لحظه با صدای باز شدن پنجره، فردی با چراغ قوه ای در دست، وارد می شود.



فیلم تخیلی: الان دستش تبدیل به قیچی می شود.
مرد بدون قیچی!
مانند بازوچوها، نور چراغ قوه اش را بر روی فیلم ها می اندازد تا آنها را شناسایی کند.

فیلم غیر مجاز: لو رقتیم.
مامورا اومدن!

فیلم جنایی: من بدون اجازه موکلم حرفی نمی زنم.

فیلم معناگرا: نورش دارد نوازشم می کند.

فیلم فارسی: نالوطی، نور چراغت نمی ذاره با اعصاب درست- درمون دیزی بخورم.

فیلم هندی: اجازه می دهید من و شما در آخر ماجرا برادر از آب در بیاییم؟
فیلم خانوادگی: وای من او را می شناسم.
نامحرم است.
کلی از خانواده ها را هم بدبخت کرده.

فیلم هنری: آقای ناشناس من مطمئتم به دردت نمی خورم چون از من سر در نمی آوری.

فیلم سیاه و سفید: من هم که دیگر پیر شده ام و رنگ و روو برایم نمانده.
به دردت نمی خورم.

فیلم تاریخی: تاریخ مصرف من هم تمام شده.

فیلم کودکان: وااای تو رو خدا منو نخورا

فیلم وسترن: الان با هفت تیر چنان می زنم تا چراغ قوه از دستت بیفتد.

فیلم خارجی: چرا اینطور هیزر به من نگاه می کنی؟
باور کن من سانسور

شده ام.
آهای فرزند، پلیز هلبا!

مرد چراغ قوه به دست (در حالی که در کیسه ای را باز کرده): کدام یکی از شما جدیدتر است؟
می خواهم بدون صف ترتیب نمایشش را بدهم.

فیلم واقع گرا: گول حرفش را نخورید.

فیلم کودکان: آقای اگرگه، اگر راست می گویی اول انگشتهایت را نشان بده

ببینم؟

فیلم تجاری: آه! این همانی است که پدر پدرم را هم درآورده و او را ورشکست کرده بود.

فیلم ترسناک: می خواهد ما را بیندازد توی کیسه تا تکه تکه مان کند.

فیلم هندی: تیکه تیکه کردی دل منوا!

فیلم تخیلی: شاید هم می خواهد ما را برای نمایش در کرات دیگر، به فضا بفرستد.

فیلم جنگی: الان دور همه سیم خاردار کشیده و میدان مین درست می کنم تا نتواند جلو بیاید.

فیلم مبتذل: به قیافه اش نمی خورم آدم بدی باشد.
چه اشکالی دارد با او برویم؟
خب یک شب هم سوار سی دی پلیر او شده و در تلویزیون او بخوابیم، مگر چه می شود؟

مرد چراغ قوه بدست: هر کس از سانسور، با نگرفتن پروانه نمایش می ترسد، بپرد توی این کیسه.

فیلم مبتذل قول پرید توی کیسه.
فیلم غیر مجاز چشمکی به مرد چراغ قوه بدست زد و چند تا از فیلمهای جدید را لو داد.
ظاهرا از همان اول نفوذی بود.
فیلم فارسی همه پس از خوردن دیزی، کلاه شاپویش را به احترام مرد برداشت.

فیلم هنری: من با اینکه امکان نمایش کم است اما ترجیح می دهم فعلا نیایم.
البته بگذار ببینیم تکلیف جشنواره های خارجی ام چه می شود.

فیلم تجاری: من امیدم به فروش در سینماست.
من هم نمی آیم.

فیلم کمدی: من دوست دارم صدای خنده مردم را در سالن سینما بشنوم.
من هم نمی آیم.

جلال آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» ابتدا انتظار را اینگونه تعریف می کند:

«انتظار یعنی ظهور امام دوازدهم که فرد آخر است از سلسله عصمت و حق اولی دارد به حکومت و صاحب الزمان است و اعلی حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و این یعنی چی؟
یعنی که به اعتقاد شیعه شرط اساسی برای حکومت بر ملت اسلام عصمت است.
یعنی که حاکم زمانه باید از خاندان طهارت باشد که معصوم از گناهند یعنی که خاندان

پیغمبر و فرزندانش و نوادگان دختری اش و این ها نیز به دنبال همان اصل انتقادی اسلام صدر اول که تنها برای صاحب «کلام» و صاحب «وحی»حق «حکومت» بر مردم را می شناخت.
»
که این تعریف اگرچه درست اما ناقص است؛
خود جلال در ادامه نقض این تعریف را بیان کرده و می گوید:
«با چنین تعریفی از انتظار[پس روحانیت تشیع اشتباه می کرده است که در نهضت های اجتماعی شرکت می کرده زیرا نتیجه اول این تعریف این است که هر حاکمی در غیاب امام زمان غاصب است.
»

و می گوید:
«باید در این تعریف تجدید نظر کرد.»
او در جای دیگری از کتاب، مراجع و مجتهدین و صاحبان فتوا را در ادامه آمده و اولوالاמר می داند و آنها را صاحب «کلام» می خواند که باید با درکی صحیح از سیاست و اجتماع در این حوزه ورود پیدا کنند و قدمی بردارند در راه مبارزه اجتماعی و برای عدالت و به این قصد که رهبری جماعت مردم را به دست های بشری خود بگیرند و ممانعت کنند از تضییع حقوق ملت و بنیاد تنها به احکام طهارت و نجاست و الخ … بسنده کنند.
وی به دو فتوا از رساله امام خمینی (ره) اشاره می کند که در باب سیاست استعمار ستیزی است و چنین احکامی را ستایش می کند.
جلال در باب محاسن انتظار هم می گوید:

«انتظار فرج برای شیعه یعنی انتظار روزی که دنیا پر از عدل و داد خواهد شد.
نه تنها ایران یا سرزمین های شیعه نشین بلکه همه دنیا و آیا این خود یک نقطه ایده آل جهانی نیست در دل هر عامی و عادی؟
و مستمسکی نیست تا هر کدام ما به موجودیت حقیر واقعیت ها تسلیم نشویم و در انتظار روز بهتری باشیم؟
به هر صورت این اصل اعتقادی نوعی سکوی پرش ذهنی است برای هر شیعه تا آن به دنیای آرزوها بپرد و حقارت آنچه در دست دارد او را از افزون طلبی و عدل جویی باز ندارد.»

و در پایان می گوید:
«در چنین انتظاری است[که گاهی میرزای شیرازی را داربیم و گاهی شیخ شهید نوری را و گاهی هم حضرت خمینی را.»

صدای و سیمال حذف
رَبّنا هِا صدای بعضی ها در ماه مبارک رمضان
فَواید: حذف بکنواختی برنامه های صدا و سیما پس از ۳۰ سال برای اولین بار در ایران و جهان در نتیجه ایجاد شور و شغف در مردم و بعضا اجرای حرکات موزون توسط ایشان، ایجاد فرصت خود باوری برای جوانان و تولید رهنما، با مدلهای متنوع، اولین گام در جهت تولید ملی «رَبنا و بی نیازی به محصولات اجنبی، پخش سریالهای کره ای، ژاپنی، ویتنامی، و آنگولایی و غیره، ایجاد فرصت اشتغال برای جوانان ساکن در آنور آنها بر مبنای عدالت محوری جهانی، ایجاد نوعی استخر مصنوعی و آب بستن به اوقات فراغت مردم، ایجاد فرصت طلایی اشتها ر، نیز میلیاردر شدن برای بازیگران خارجی با سفر تبلیغاتی به کشور و در نتیجه رشد و گسترش صنعت توریسم.

سازمان تاکسیرانی/ گسترش تعداد تاکسی های شهری

فَواید: توسعه فرهنگ درست پروری، ایجاد زیبا سازی و جلو گیری از آلودگی بصری با افزایش ترافیک رنگی به رنگهای سبز، زرد، نارنجی، کهر، ابلق و … جلو گیری از آنباشت تازی های اضافی جیب موهطنان عزیز و ایجاد حالت سبکی یا مدیستیشن در سفر.

سازمان هواپیمایی کشور/ خرید هواپیمای های توپولوف دست چندم در مقیاس گونی گونی

فَواید: کمک به رشد اقتصادی کشورهای همسایه و جلو گیری از آنباشت زباله و لاشه های هواپیمای در این کشورها که این اقدام اولین قدم در مسیر تعامل با کشورهای پیشرفته می باشد.
شیوه با کلاس خود کنشی برای بچه های دارها، ارائه خدمات اتانازی (مرگ بی دردرس و کاملا بهداشتی)، زرب آب کردن سر افراد مزاحم بدون دردرس، خلاصی از شر دوستانا، دشمنان حتی با ارائه منت جهت خرید بطوط هواپیمای…تبخیر یا تبدیل(یوادر کردن) انسان ها فقط در یک لحظه، خلاصی از جنازه های دست پا گیر و نیاز به قبور مینیاوتوری در نتیجه کمک به سازمان محیط زیست و

عدم نیاز به قبرستان جدید در آینه نزدیک…

شهرداری تهران/ عدم اسفالت کردن خیابان ها

فَواید: گسترش فرهنگ اسب، الاغ، قاطر و شتر سواری در نتیجه کاسته شدن از بار ترافیک و البته مهمتر دادن بهانه دست شرکت های خودروسازی جهت اعلام آبرومندانه ورشکستگی به علت عدم تمایل خرید خودرو از سوی مردم، حمله روستائیان فقیم مرکز به سرزمین هایمان در پرورش اسب الاغ، استر و اشتر در نتیجه رونق صنعت راكد دامپروری، جلوگیری از افلاک بودجه كنده كاری شركت های آب، برق، گاز، تلفن و …

با تشكر/ امضا: جان نسار در جستجوی كار

صفحه ۱۰

شنبه ۲۲آذر ۱۳۸۹

۱۶ ذیحجه ۱۴۳۱ - شماره ۱۹۲۹۸

طعم آفتاب



خطاب آمد ز بزدان کای بیمبر!
علی را بر خلافت کن معین
چراغ کفر را بنمای خاموش
سراج عقل را فرمای روشن

میرزاحبیب الله خراسانی رحمت الله علیه

رقص رنگ…

ویژه نامه پاییزی نسل سوم

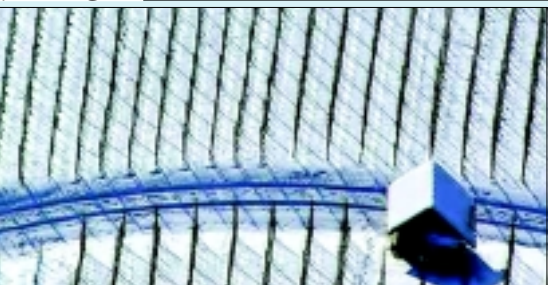
یادداشت، قطعه ادبی، شعر،

داستان و طنز…

تا ۲۲ آذر مهلت دارید…

ایمیل میرزا هم که خد منتون هست!
بعدا گلگه نکنید که چرا دیر گفتیم و اینا…
اولویت مثل همیشه با بهترین هاست!
و البته هر که زودتر مطلبش را بفرستد!

اتاق انتظار



جلال آل احمد در کتاب «در خدمت و خیبات روشنفکران» ابتدا انتظار را اینگونه تعریف می کند:

«انتظار یعنی ظهور امام دوازدهم که فرد آخر است از سلسله عصمت و حق اولی دارد به حکومت و صاحب الزمان است و اعلی حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و این یعنی چی؟
یعنی که به اعتقاد شیعه شرط اساسی برای حکومت بر ملت اسلام عصمت است.
یعنی که حاکم زمانه باید از خاندان طهارت باشد که معصوم از گناهند یعنی که خاندان

پیغمبر و فرزندانش و نوادگان دختری اش و این ها نیز به دنبال همان اصل انتقادی اسلام صدر اول که تنها برای صاحب «کلام» و صاحب «وحی»حق «حکومت» بر مردم را می شناخت.
»
که این تعریف اگرچه درست اما ناقص است؛
خود جلال در ادامه نقض این تعریف را بیان کرده و می گوید:
«با چنین تعریفی از انتظار[پس روحانیت تشیع اشتباه می کرده است که در نهضت های اجتماعی شرکت می کرده زیرا نتیجه اول این تعریف این است که هر حاکمی در غیاب امام زمان غاصب است.
»

و می گوید:
«باید در این تعریف تجدید نظر کرد.»
او در جای دیگری از کتاب، مراجع و مجتهدین و صاحبان فتوا را در ادامه آمده و اولوالاامر می داند و آنها را صاحب «کلام» می خواند که باید با درکی صحیح از سیاست و اجتماع در این حوزه ورود پیدا کنند و قدمی بردارند در راه مبارزه اجتماعی و برای عدالت و به این قصد که رهبری جماعت مردم را به دست های بشری خود بگیرند و ممانعت کنند از تضییع حقوق ملت و بنیاد تنها به احکام طهارت و نجاست و الخ … بسنده کنند.
وی به دو فتوا از رساله امام خمینی (ره) اشاره می کند که در باب سیاست استعمار ستیزی است و چنین احکامی را ستایش می کند.
جلال در باب محاسن انتظار هم می گوید:

«انتظار فرج برای شیعه یعنی انتظار روزی که دنیا پر از عدل و داد خواهد شد.
نه تنها ایران یا سرزمین های شیعه نشین بلکه همه دنیا و آیا این خود یک نقطه ایده آل جهانی نیست در دل هر عامی و عادی؟
و مستمسکی نیست تا هر کدام ما به موجودیت حقیر واقعیت ها تسلیم نشویم و در انتظار روز بهتری باشیم؟
به هر صورت این اصل اعتقادی نوعی سکوی پرش ذهنی است برای هر شیعه تا آن به دنیای آرزوها بپرد و حقارت آنچه در دست دارد او را از افزون طلبی و عدل جویی باز ندارد.»

و در پایان می گوید:
«در چنین انتظاری است[که گاهی میرزای شیرازی را داربیم و گاهی شیخ شهید نوری را و گاهی هم حضرت خمینی را